



« فرنگ و فرنگ مآبی و رساله انتقادی "شیخ و شیوخ" »

<p>شهریور ۱۳۶۵ ۱۲</p> <p>زمان نو</p>	<p>در این شماره:</p>
	<p>رهمی آشه ۵</p> <p>شناسافت ۵</p> <p>داریوش شایگان ۲۹</p> <p>ایده طولی و بزرگ شدن سنتت ۲۹</p> <p>هما ناطق ۲۹</p> <p>فرنگ و فرنگی مآبی و رساله انتقادی "شیخ و شیوخ" ۲۹</p> <p>محمد محمود ۶۹</p> <p>دوبی: تنهایی، و دیگری ۶۹</p> <p>مشکل تورنیه و ترجمه د. و داستان کوتاه هاشم: ۶۹</p> <p>خانواده‌ی آدم و عاقبت روبنسورن کروزوئه ۶۹</p> <p>کرامت میم ۸۹</p> <p>ناسوس روانکاوی / روانکاوی ناسوس ۸۹</p> <p>ناصر شاهنگ ۱۰۲</p> <p>از خاستگاه‌های ستمکشی زنان ۱۰۲</p> <p>مروری بر کتاب آزاد و آزاد: پیدایش غاصب ۱۰۲</p> <p>پروانه بلژان ۱۰۹</p> <p>خوب نگاه کنید، راستگی ست ۱۰۹</p> <p>یک پناهنده‌ی ایرانی ۱۴۱</p> <p>پناهندگان ایرانی در عراق را دریابیم ۱۴۱</p> <p>شقی امینی ۱۴۵</p> <p>هجراتی ۱۴۷</p> <p>منصور کانی ۱۴۹</p> <p>خاک شکیب ۱۵۱</p> <p>عشق هم ۱۵۱</p>
<p>زمان نو، شماره ۱۲، شهریور ۱۳۶۵</p> <p>وبسایت: مهرداد مهربان</p>	<p>شهرز رشید ۱۵۲</p> <p>آرزویی (۹) ۱۵۳</p> <p>آرزویی (۱۵) ۱۵۳</p> <p>حسین شیرنگ ۱۵۴</p> <p>سرود آبادگان ۱۵۴</p> <p>ک. ک. مرزا ۱۵۷</p> <p>آموزش و مشق آزادی ۱۵۷</p> <p>مروری بر کتاب پاولو تیریه: آموزش سندیگان ۱۵۷</p> <p>فرید توری ۱۶۵</p> <p>پروژه‌ی روشنگری: یک ره یافت ۱۶۵</p> <p>سعید یوسف ۱۶۹</p> <p>یادداشتی بر سبیل یادآوری برای ا. رحیم ۱۶۹</p> <p>رهمی آشه ۱۷۰</p> <p>یادداشت دیگر ۱۷۰</p> <p>رازیک یغظتری ۱۷۲</p> <p>خلاصه‌هایی از مقاله‌های این شماره به زبان فرانسه ۱۸۴ (I-VII)</p>

فرنگ و فرنگی مآبی و رساله انتقادی «شیخ و شیوخ»

در آغاز قرن گذشته فرنگ در ذهن مردم شرق تصویری است خیال انگیز و افسانه‌ای. در حقیقت، سرزمین هزار و یکشب همانجاست. فرنگی است که چراغ علاء الدین را در دست گرفته و ثروتهای بیکران شرق را می‌جوید و می‌یابد و می‌برد. چوب جادو نیز که به هر چه خورد خوانی گسترده می‌گردد در چنگ اوست. مگر نه این‌که: "تجارت او را ثروتمندتر می‌کند، کار او را سیراب تر می‌نماید و فکر او را دورتر می‌برد؟" (۱). سندیاد بحری است و با دنیای کوتوله‌ها در جنگ.

سرمشقی است اجتناب ناپذیر. نام او ورد زبان است و گفتار و کردارش مرجع تقلید. قضاوت و داوری اوست که تعیین‌کننده و معیار همه ارزشهاست. پیرامون او را هاله‌ای از احترام فراگرفته و آوازه، شهرت و معلوماتش همه‌جا پیچیده است. مردم عادی نیز چهره‌ای از فرنگی ساخته‌اند لیکن از آنجاکه مسائل و مشکلاتشان با سایرین یکسان نیست، فرنگی بیچارگان نیز با فرنگی روشنفکران و رجال متفاوت است، و درمانی که از او طلب می‌کنند درمان دردهای دیگری است که با قانون و امتیاز و راه آهن و بانک فرق دارد. به مثل، آنان نیاز به دوا و طبیب دارند و تا مدت‌ها هر اروپایی که به ایران می‌آمد، چون نقش جادویی داشت و چاره هر دردی را می‌دانست بعنوان طبیب تلقی می‌شد. بسیاری مسافرانی که طبابت اجباری کرده‌اند. فریب‌زور می‌نویسد: در ایوانکی در دهی که منزل کرده بود همه مردم ده آمده بودند و از او درمان دردهای خود را می‌خواستند، و بنظر آنان فرنگی کسی بود "که می‌توانست کور را بینا کند، لاغر را چاقی بخشد و جذامی را مداوا نماید" (۲). بقول دیگری فرنگیها مجبور بودند همواره مقداری قرص با خود همراه داشته باشند تا برای هر دردی همان قرص را تجویز نمایند (۳). اگر از زیر بار این طبابت اجباری شانه خالی می‌کردند مردم اعتماد خود را از دست می‌دادند و این را حمل بر بدطینتی می‌نمودند (۴). مسافری که می‌خواست از شیخ کعب اجازه ورود به خاك ایران را بگیرد مجبور شد که

دوایی برای "کوری چشم" شیخ تجویز کند، گرچه طیب نبود (۵). حاج سیاح هم در بازگشت از فرنگ سخت در شگفت بود از این که مردم به او دخیل می‌بستند، از او مراد و درمان می‌طلبیدند به گمان این که او طیب فرنگی است (۶).

فرنگی در ایران از حرمتی برخوردار بود که به همه کار و هر مقامی می‌توانست برسد. در اوایل قرن ورود به مساجد و بازدید از اماکن مقدس کاملاً برای اروپاییان آزاد بود و بسیار بودند فرنگیانی که از صحن امام رضا آزادانه دیدن کرده بودند (۷). شگفت این که گاه فرنگی خود تقدسی می‌یافت و وارد معرکه می‌شد و حتی پیشنمازی هم می‌رسید. پیشنماز بوشهر مدت یک فرنگی بود. بعدها هم با همین حرفه در بحرین زندگی می‌کرد (۸). ایرانیان یا می‌دانستند و تجاehl می‌کردند و یا خیر نداشتند و فریب خورده بودند، در هر حال نتیجه یکی است. حاکم شوستر هم در اوایل قرن صاحب خان نیکلا نام داشت، از مادر یونانی و پدری انگلیسی زاییده شده بود. پی فرنگی یا فرنگی‌نما به تعزیه‌ها هم باز شده بود. در اوایل قرن که مردم هنوز با شیوه پوشاک فرنگی آشنایی نداشتند، در تعزیه‌ها ایلچی فرنگ از فرنگی بودن فقط یک شال گردن داشت، و با زبان من درآوردی پایمردی می‌کرد تا خون حیسان را نریزند (۹). در دوران ناصرالدین‌شاه با گسترش نفوذ غرب و آشنایی بیشتر با دنیای غرب، هل تعزیه "کت نظامی" و شال گردن ابریشم از کلنل شیل (۱۰) و ادوارد براون (۱۱) عریه می‌کردند تا چهره حقیقی به ایلچی بدهند. اما زبانش همان بود. فرنگی به لباس درویشی هم در می‌آمد. بسیار مسافران از این درویش دروغین یاد کرده‌اند، از درویش عبداللّه انگلیسی در بوشهر (۱۲)، از درویش علی فرانسوی در کلیایگان کسه زنی لر را به عقد خود درآورد و سفرنامه‌ای هم درباره لرسستن نوشت (۱۳). ویا درویش نجیب زاده فرانسوی که از دولت فرانسه نشان "لژیون دونور" داشت (۱۴).

نویسندگان فرنگی هم حالت افسانه داشتند. اشعار لردبایرون بعنوان "علی‌سم کیمیا" به فروش می‌رفت و ساده دلی درباره ولتر متفکر انقلاب فرانسه به گویند می‌گفت: "والانرا [۱] راستی قهرمان بود [۱] در بازار گردش می‌کرد، کلاه تابناک گوش کشیده، پیراهن جاک، دستی به قه و دستی به کمر [۱]. روزها با ارمیان عرق می‌خورد و شبها کار دیگر می‌کرد. از چیزی که بیش از همه بدش می‌آمد "ملا" بود. و ملایان همیشه از دست او به کلانتر محل شکایت می‌کردند. ولی او زرنگ بود و می‌توانست فرار کند. وقتی سر کیف می‌آمد تمنیهای خوبی می‌ساخت که ما هنوز به خاطر داریم: یا در هجو ملاحای بیچاره و یا در مدح زنانی که می‌شناخت و یا در وصف شراب ارمنی. اما خیلی حقه‌باز بود" (۱۰). حکام فرنگ هم از همین وصف برخوردار بودند. تصویر ناپلئون در همه جا به فروش می‌رسید که با بالاپوش جواهرنشان بر تخت فتحعلی‌شاهی نشسته؛ پشت سرش دورنمایی از پاریس به چشم می‌خورد که در حقیقت صفهان را می-

مانند، ترجمه، شرح زندگانی او به فارسی همواره بالای سر محمدشاه جای داشت و او هر شب به آن مراجعه می‌کرد (۱۶). تنها صدراعظم او حاجی میرزا آقاسی بود که هربار سخن از ناپلئون به میان می‌آید و بشخند می‌پرسید "ناپلئون دیگر مسسک کبست؟" (۱۷). در اذهان عمومی ناپلئون بیشتر با آرزو شاه عباس بود که همه اصلاحات و کاروانسراهای جهان را به او نسبت می‌دادند. والی کرستان از باستانشناس فرنگی می‌پرسید: "ناپلئون تاکنون چندنا کاروانسرا ساخته است؟" (۱۸). داستانهایی هم از "شوش" و زیرکی او بر سر زبانها بود که به او چهره شنبه‌بازی را می‌داد.

تبلیغات مسیحیگری نیز با خوشاند روبرو بود و کسی اعتراضی نداشت. سر رمان فتح‌المیثاه هانری مارتین به ایران آمد و تورات را به فارسی برگرداند. و خاقان در تقدیرنامه‌ای که برای او نوشت خواندن این کتاب "مفید" را به تمام ایرانیان توصیه نمود. تورات در همه شهرها بفرایگن پخش می‌شد، بویژه در آذربایجان و اصفهان. مدارس مسیحی هم در شهرهای گوناگون ایجاد شد. اجازه اولین مدرسه را ژوزف ولف کشیش انگلیسی از عباس میرزا گرفت. مدرسه دخترانه ارومیه تا ۵۰۰ شاگرد داشت (۱۹). حتی در بوشهر هم مدرسه‌ای بود که ۷۰۰ لیره خرج آن کردند و ۱۳ محصل در آنجا به تحصیل مشغول بودند (۲۰). تأثیر این کارها در ایران کم نبود، حتی عده‌ای در انتظار ظهور مسیح بودند. مسافری می‌نویسد: "در شیراز شنیدم مسلمانان به دوستش می‌گفت حضرت محمد روز جمعه را روز نماز جماعت قرار داده زیرا مسیح را در این روز مملوب کرده‌اند" (۲۱). تصویر حضرت مریم و مسیح در نقاشیها رونق می‌یافت. ولف در سفرنامه خود می‌نویسد هنگامی که به سبزوار رسید جماعتی گرد او آمدند زیرا در شهر شایع شده بود که او مردی است دریمت ساله، متبحر در همه علوم جهان، و بشارت ظهور مسیح را می‌دهد... (۲۲) حتی تعدادی اروپایی نیز معتقد شده بودند که مسیح از ایران ظهور خواهد کرد و به سفرای مقیم ایران در این باره نامه می‌نوشتند (۲۳). در تبلیغ دینی و ظهور مسیح، مدارس ارومیه درجه اول اهمیت را داشتند. در اواسط دوره ناصری تعداد نمایندگان مسیحی (۲۴) در این منطقه بالغ بر ۲۷ تن بسود (۲۰). مدرسه اصفهان ۱۶۰ شاگرد داشت و ماهی ۵ تومان و نیم خرج نگهداری مدرسه بود.

اعتقاد به فرنگی و تمدن فرنگی به حدی رواج می‌گرفت که عباس میرزا از اروپاییان خرابست که "هرکس از اهل فرنگ اراده نماید بیاید - در آذربایجان که تمرکز پایتخت آنجاست ساکن شود." و اصولاً بهتر است اروپاییانی که پی‌درپی به آفریقا و کرهستان و دانستان می‌روند به ایران بیایند و بر ایران زندگی کنند و ایرانیان را با تمدن غرب آشنا نمایند. عباس میرزا درخواست خود را در روزنامه‌های فرنگ منتشر کرد. جوانی نیز از يك سرهنگ انگلیسی رسد که طرحی است مفضل. نویسنده این پاسخ

بشند می‌مورد که اصولاً در آذربایجان "نگ آبادی" به اهالی "انگلس و جرمن" داده شود "زیرا این قسم آبادی بسیار انفع و معظم خواهد شد به علت این که در زراعت و تجارت و صنایع و غیره که اهل فرنگستان تازه یافته و ایجاد و اختراع نموده‌اند در ایران بیشتر خواهد شد". در این طرح که خلعت استعماری محض دارد بیست و هفت هزاره کتندگل آبادی خودمختاری کامل داده می‌شود. حتی "امورات شرع و عرف را با کمال انصاف و عدالت به قانون شریعت انگلستان و به آداب اهل آن ولایت واگذارند و اگر چنانچه از کسی خیانتی به خلاف عرف و شرع سر زده باشد که موافق قانون انگلس واجب القتل شد"، در این صورت اختیار تام با انگلیسها خواهد بود. بول و خرج اهالی آبادی و آبادانی آن هم کلیتاً به عهده "نایب السلطنه گذاشته شده است" (۱۶).

اولیای حکومت ایران هیچک از کارهای فرنگیان را به دیده انتقاد نمی‌نگریستند. فرنگیانی که در همه عمر در کتابهایی نظیر "سرگذشت حاجی‌بابا" همه آداب و رسوم و سنن مذهبی ایران را به یاد ریشخند می‌گرفتند و از زبان هانری مارتینوس مترجم تورات مذهب اسلام را تحقیر می‌کردند، و زن میغه و حجاب و روپنسده را از علامت وحش و عقب ماندگی می‌دانستند، به محض این که پایشان به ایران می‌رسید از هیچک از این "لذات" محروم نمی‌ماندند، و از آنجا که اکثر بهتشیایی سفر مسی-کردند و زنهای خود را همراه نمی‌آوردند، به سنت صیغه کردن روی می‌آوردند. و در این مورد اسناد و مدارک موجود است. مسافری می‌نویسد "سالهاست که مردان فرنگی مقیم ایران زنهای آسوری را می‌کنند. خانواده‌های آسوری حاضر می‌شوند که برای مدت مبنی که بستگی به اقامت فرنگیان در ایران دارد دخترهایشان را به عقد آنان در آورند معمولاً دختر با پدر و مادر خود به خانه شوهر می‌آید. هر یک از این آقایان حرم‌رایی جداگانه برای این زنها دارد و اینان حجاب بر سر ندارند... در سر میز با مردان غذا نمی‌خورند. به محض این که موعده زنی سر می‌آید مرد زن دیگری عقد می‌کند" (۱۶۷). دلالتان مخصوصی برای این کار با سفارتخانه‌ها و قونسولگریها مذاکره می‌کردند؛ از سوی اروپاییان مقیم را می‌گرفتند و از مدت اقامتشان آگاه می‌شدند؛ پس زنی "در خور" آن فرنگی برایش تهیه می‌دیدند.

گر بورتو باستان‌شناس و شرق‌شناس مشهور از این خلق و خوی اروپاییان به سختی انتقاد می‌کند و می‌گوید در رضایه زنان ارمنی و آسوری دخترهای خود را بس برای صیغه شدن به مسافریین فرنگی تربیت می‌کنند و هنگامی که این دخترها به مسن سزده یا چهارده می‌رسند آنان را برای فرنگیهای مقیم ایران می‌آورند و این "عمل خبیث" را اروپاییان رواج داده‌اند. هر دختری بهایی دارد، پدر و مادر دختر این معامله را بعدت انجام می‌دهند. بهای هر دختر بستگی به وجاحت و هنر و کاردانی او دارد.

کودگانی که از این ازدواجها به دنیا می‌آیند وضع سخت ناگواری دارند و پدر معمولاً قدرت مالی این که همه بچه‌ها را با خود به فرنگ سرد ندارد، معمولاً یک یا دو پسر بچه انتخاب می‌کند و آنان را با خود به اروپا می‌برد، باقی کودکان را به امدد خدا رها می‌کند که آنان با سرنوشت نامعلومی زندگی می‌کنند. این کودکان را مسافران اغلب می‌فروشند و دخترها را به روسپیگری وامی‌دارند. همین نویسنده اضافه می‌کند که کشیش‌های مسیحی نه تنها به این امر اعتراض نمی‌کنند بلکه تشویق هم می‌نمایند. باز می‌نویسد که مسلمانان همه می‌دانند که "مسیحیان حق می‌توانند زن را ندارند و می‌بینند که مسیحیان برخلاف دین خود رفتار می‌کنند"، با این حال هیچکس حرفی نمی‌زند. نویسنده امیدوار است که عباس میرزا لااقل به باری این کودکان "حرامزاده" بشتابد (۲۸).

و باز مسافر دیگری در همین مسئله می‌نویسد که "در ایران فقط مسلمانان نیستند که زن می‌تواند بلکه از سالها پیش این رسم در میان اروپاییان نیز رواج به‌زایی دارد و زنهای می‌توانند معمولاً از ارمانه انتخاب می‌شوند"، و شوهرها از میان سفیران و وزیرمختاران گرفته تا تجار و اشخاص معمولی (۲۹).

همزد اولیای دولت و رجال وقت فرنگی سرمشق کاملی بود. برخی مفتخر بودند به این که جاسوس فرنگیانند. میرزا ابوالحسن شیرازی که معاهده گلستان و معاهده سیاسی ایران و انگلیس در ۱۳۲۴ (قرارداد مجمل) به وسیله او بسته شد، در نامه‌ای که به اوئی حکومت انگلیس نوشته افتخار می‌کند که در بستن این قرارداد به نفع انگلستان و به زیان کشور خویش دست داشته‌است، و انگلیسیها از این بابت و از همان تاریخ میلادی ماهانه در بانک بمبئی به حساب او می‌ریختند. میرزا ابوالحسن خان درخواست می‌کرد که پس از مرگش این مبلغ به حساب پسرش میرزا مهدی خان پرداخت گردد (۳۰) و دولت انگلیس جواب می‌داد که این کار ممکن نیست زیرا پسر او هنوز کاری برای دولت انگلیس انجام نداده و قراردادی بسته‌است (۳۱).

فرنگ‌رفته‌هایی چون میرزا ابوالحسن خان نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه درست چهره‌ای را ارائه دادند که فرنگی می‌خواست از شرقی بیافریند - عروسک خیمه شب‌بازی که ملیت و فرهنگ خویش را منکر است و شیفته قدرت است؛ انسانی که فقط از راه تقلید زندگی می‌کند، بدون وجود سرمشق موجودیت ندارد؛ اگر اقدامی می‌کند و یا کاری به‌دست می‌گیرد همه‌اش با این فکر است که "اروپایی چه خواهد گفت؟ فرنگی چگونه قضاوت خواهد خواند کرد؟ در این مورد چه خواهد نوشت؟" محمطینی هم که در این دوره به فرنگ رفتند در بازگشت چندان کاری از پیش نبردند، تنها بر کمبودها و عقده‌های حقارت هموطنان خود افزودند و بعضی با نگاه فرنگی - مآبانه هموطنان خود را مورد قضاوت قرار دادند.

چه بنا مقالات که درباره این فرنگد رفته‌های دوران قاجار که پیش از مشروطیت به چهار دسته تقسیم می‌شدند نوشته شد. نام این محملین در تاریخها نیت شده، از آن بعنوان نوابغ یاد کردند و عباس میرزا را ستودند که برای نخستین بار اعزام محفل به فرنگ را باب کرد (۲۲). از این محملین میرزا صالح که در انگلستان عضو فراماسونری هم شد روزنامه را در ایران ایجاد کرد و حاجی بابای افشار که بفرانسول سورخین طب خواند (۲۳) و نابغه شد طبابت دربار را عهده‌دار شد و نام او بعنوان اولین و بزرگترین طبیب فرنگ گرفته، ایرانی در صفحه روزگار باقی ماند. در حالی که طبق اسناد خود انگلیسها حاجی بابای افشار که در ۱۸۱۱ با جونز به انگلستان رفت و در ۱۸۱۹ به ایران بازگشت، هرگز مدرسه طب را به پایان نرسانید و نتوانست ز عهده امتحانات پزشکی برآید. پس از چندسالی وقت گذراندن سرانجام با تعدادی کتاب برای "ادامه مطالعه طب در ایران" به وطن آمد و از آنجا که دئم الخمر بود مطالعه بعدی اش هم سرنگرفت. در طی اقامت خود در لندن حاجی بابا و میرزا اکاظم ۵/۶۶۰/۶۶ لیره به هزینه دولت ایران خرج کردند و میرزا اکاظم هم که در لندن یا از سل و یا از غصه درگذشت.

در دوره محمدشاه و دوره ناصر می هم عده دیگری به فرنگ رفتند، از جمله ۴۲ نفر از فارغ التحصیلان دارالمنون گاه اروپاییان هم از محملین فرنگ رفته ایرانی خرددل نبودند. ژوزف ولف می‌نویسد: "باید اعتراف کنم جوانانی که در انگلستان درس خوانده‌اند و یا از کشور ما دین کرده‌اند آدمهای حساسی نیستند و آخر واقعبیت بسیار مدی یافته‌اند" (۲۴).

شک و تردید درباره فرنگ رفته‌ها در برخی از نوشته‌های این دوره هم دیده می‌شود. حقیقت این که بسیاری از این گروه کاری برای ایران انجام ندادند و از نظر واقعی حاجی بر سر ملت نزدند.

شکی که در نزد برخی از روشنفکران و نویسندگان آن زمانه درباره فرنگ و فرنگ رفته به وجود آمده حایز اهمیت است. مجدالملک سینکی می‌نویسد: "این شومرغهای ایرانی که از بطرزبورغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند" به مراتب از دیگران بدترند و حرص و آرزویشان بیشتر. معلوماتشان هم به "وچیز منحصر است؛ "استخفاف ملت و تخطئه دولت"، و از این رو "شبهه ایجاد شده که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون داده. اینان همواره از بخت خود در شکایتند و منت بر دیگران می‌گذارند که چرا از ولایات منظم فرنگ به عمالک بی‌نظم رجعت کرده‌اند و همواره در حال انتقاد و ایرادند که چرا فلان کار در ایران انجام نشده و چرا اولیای حکومت از "اسباب تربیت" ملت غافل مانده‌اند. لیکن این انتقادات تا وقتی است که بسسه خودشان کاری سیرده نشده و مقامی داده نشده است. "همین که مصدر شنلی شدند بسا

اطمینان کامل که قبح اعمال ایشان به برکت سیاحت قاره اروپا از همگان پوشیده است و به این زودیها کسی درمقد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست، "بالادست همه بی‌ترسها برمی‌خیزند و در باعمال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و تسرك غیرت و مروّت و اختراعات امور خارّه و طمع بیجا و تصدیقات بلاتصور و خوشامد و مزاج‌گویی به رؤسا و پیشکاران و تمویب عمل و تمذیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند" که اولیای حکومت هم از مسئولیتهایی که به آنان واگذار نموده‌اند پشیمان می‌شوند و متحسر می‌مانند که با این افراد به "چه قانون باید سلوک" نمود زیسرا هویت آنان درست مشخص نیست.

به مارماهی مانند، نه ماهی است و نه مار

مناقضی چه کنی؟ مار یابی یا ماهی (۴۵)

نویسنده دیگر میرزا حسین خان نایب اول سفارت ایران در عثمانی نیز در رساله‌ای انتقادی از اوضاع سیاسی ایران (۲۶): مسئله فرنگد رفتگان را مطرح می‌کند. انتقاد اساسی او به اولیای دولت ایران این است که گمان می‌کنند با فرستادن آدم به فرنگ و آوردن آدم از فرنگ می‌توان همه مسائل مملکت را حل کرد. به اعتقاد او با این‌که رفت و آمد به اروپا روز به روز بیشتر می‌شود و محمل به فرنگ می‌رود و باز می‌گردد، هنوز از علم و معلومات ایشان کسی بهره‌ای نبرده است. و در همه ایران "ده نفر" نمی‌توان یافت که بتوانند ناغذی به یکی از زبانهای اروپایی "بدون غلط‌اعلامه و انشاء" بنگارند و یا قنی از فنون و علمی از علوم فرنگی را بطور کامل بشناسند. حتی کالسکه چینی فرنگی هم در قیاس با این دانشوران ایرانی اصطلاحات علمیه را بهتر می‌داند" و به قانون و احکام معاملات بهتر از ایشان آشناست.

همان نویسنده تعجب می‌کند از این‌که فرنگی مآبی در ایران با نوعی ظاهرسازی و ناآگاهی توأم شده است. هرکه پایش به فرنگ می‌رسد با هرکه از فرنگ می‌آیند حرمتش لازم است و طاعتش واجب. حتی رجال و اولیای دولت ایران حاضرند به مسر خواری تن در دهند و همه گونه تحقیر شوند و خود را تا حد امکان نفی و انکار نمایند. "وزرای محترم نادرا لامثال نا که به اروپا می‌روند ایشان را کسی به هیچ خدمت کوچک و پست ترین مأموریت استخدام نمی‌کند و قابل هیچشان نمی‌شمارند. ولی چون نسوع فرنگی ... مصروف به علم و هنر است لهذا هر فرنگی صورت نشسته، نازل که در اروپا دلال یا جمال یا جمال بوده به محض این‌که پا به دایره‌ای از دوایر ایران گذاشت، وزرا و مدور ایران قول او را به منزله وحی منزل به گوش جان استماع کرده هرچه بگوید به حسن قبول تلقی می‌نمایند".

برداشت رجال ایران در تقابله از فرنگی چنین خلاصه می‌شود: یا می‌خواهند در مقابل فرنگ خودتمایی کنند و یا خود را به فرنگی برسانند. غافل از این‌که اگر

فرنگی ترقی کرده و خود را به این مرحله از پیشرفت و تمدن رسانیده است. از این روست که صبح تا شام در ترویج و تقویت آنچه خود دارد می‌کوشد، چشمش را به‌طرزکار ماها تدوخته است، بلکه می‌خواهد افراد ملت خود را در مقابل دیگران بسیج کند. و در این راه از تازاج و غارت سایر ملل هراس ندارد. در حالی که ما "در کوتاه بینی عربیک بدبختانه به جان یکدیگر افتاده و در وادی بی‌پایان نفاق سرگردان و پراکنده و پریشان مانده‌ایم و عمر گرانیامیه خویش را در طریق اجرای اغراض شخصیه و نفسانیه صرف می‌کنیم. مثل این که همیشه در این اندیشه‌ایم که به هر تدبیر و شیطنت مال دیگری را غصب و ناموس آن دگر را پایمال کنیم".

فرنگی بنابر نیازمندیهای خویش کارخانه‌اش را می‌سازد، کارشناس تربیت می‌کند، مواد اولیه را هم از سایرین به‌جبر می‌گیرد و کار خود را راه می‌اندازد. ما می‌پنداریم که "هروقت کارخانه ماهوت باغی و چلوارسازی و فبریک تفنگه و توپ کروپ به ایران بیاریم ایران ترقی می‌کند". و حال آن‌که کارخانه را از فرنگ آوریم باید کارشناس را هم بیاریم؛ منحصص هم بیاریم. "آنوقت چنین نابریکی چه فایده به حال ما خواهد داشت؟ چرا باید خوراک و پوشاک و چراغ و دیگر لوازم زندگی ما همه از سایه ایشان باشد؟ چرا باید آنان متحد باشند و مشفق و ما منافق و محتاج؟"

تازه می‌خواهیم افتخاراتی هم داشته باشیم، به فرنگی هم فخر بفروشیم و بگوییم کمتر از شما نبوده و نیستیم. در گذشته چنین بودیم و چنان کردیم، آنطور بودیم و اینطور شدیم. چه ما داشتیم و چه ما ساختیم. اگر حقیقت است پس دیگر چه نیازی به فرنگی داریم؟ اگر حقیقت نیست این همه فضل فروشی و فخر فروشی از برای چیست؟ امروز برخی از متفکران عرب (۲۷) نیز به این تضادها به دیده انتقاد نگرستانند و نوشته‌اند که ما شرقیها هنگامی که می‌خواهیم خود را به رخ غربی بکشیم به جلد باستانشناس می‌رویم و همواره در گذشته‌های دور به دنبال عظمت افسانه‌ای می‌گردیم، و در این کندوکاو، هم حال را فراموش می‌کنیم و هم آینده را. از این که ما پی‌درپی تکرار کنیم سرچشمه علوم از ماست، فلسفه از ماست، ریاضی از ماست، قدمست از ماست، چه حاضر؟ چرا دیگران به آنچه دارند افتخار می‌کنند و ما به آنچه که در عالم خیال می‌خواهیم دانسته باشیم؟ در هر گامی که برمی‌داریم شیخ فرنگی بفرسوان سرمشق و قاضی، کابوس وار به دنبال ماست. و ما نقش عقده‌ها و کمبودهایی را بازی می‌کنیم که او در ما آفریده - موجودی بیریشه، عاری از خاطره، سرگردان و ناتوان و نیازمند به حمایت دیگری. و هستی‌اش توجیهی است برای "تحت الحمایگی". و از آنجا که در این دو رابطه همواره دو نیرو لازم و ملزوم یکدیگرند (۲۸)، اگر فرنگی حامی است پس شرقی نیز اجباراً تحت الحمایه است. و وجود یکی دلیلی بر وجود آن دیگری.

برگردیم به رساله میرزا حسین خان، او نیز در جواب این سؤال درماتده که اگر
فرنگی خوست باید همواره از او تقلید کرد و روش زندگی از را معیار قرار داد
بس دیگر "علت اجتناب و گریز ما کدام است؟" اگر نفوذ او زبان آورست "چرا
باید این همه اقبال او را معتبر دانست و از او تقلید و پیروی کرد؟"

به نظر او آیا این متعارض نیست که ما فرنگی را نجس می‌دانیم اما آشکار و
منابعش را پاک؟ می‌گوییم مسلمانیم لیکن از عیاشی که کافران به ما تحمیل کرده‌اند
دست برنمی‌داریم، با به قلمی که به چاقوی فرنگی تر شیده شده، قرآن رونویسی می-
کنیم، زیرا که ما به هر چه از زیر دست "مسوفکن و مستر بهمان" بیرون بیایند
معتقدیم، نه به آداب و فرهنگ خود، و باز از یاد می‌بریم که اگر مسیو فلان و مستر
بهمان حسن نیتی داشت به ممالک افریقا و آسیا جنگ می‌انداخت و به حقوق این ملل
آنچنان که دیده‌ایم و شنیده‌ایم تجاوز نمی‌کرد.

نویسنده، دیگری در همین زمینه و در همان دوره می‌گوید (۴۰): "جمعی مردم بی-
خیر به‌صورت مختلف ما ریش و سبیل متناسب، یک مشت رعیت فقیر بیچاره، فلک زده را
طعمه خود کرده‌اند و هی از اینها چیز می‌گیرند و می‌سوزند و می‌خورند و کس-
می‌نشینند و تند نگاه میکنند". بعد هم افتخار میکنند که ما مستقلیم، و اضافه
می‌کند که این روال مملکت را به یک مستعمره تبدیل خواهد کرد. مثال می‌آورد که
"لخصی ایرانی به هندویی گفته بود فرنگیها هد را چگونه گرفتند. هندو گفته بود
همانطور که ایران را گرفتند. ایرانی گفته بود ایران را کسی نگرفته است. هندو
گفته بود ما هم همانطور می‌دانستیم، بکوقت دینیم و فهمیدیم که اسیر فرنگی-
شده‌ایم. به اعتقاد او از فقر تا مستعمره شدن نامله‌ای نیست، فرنگیها به هر جا
که فقر غالب آمد نلده کرده‌اند. مثال پروتستانها را می‌آورد که "هنوز رؤسای این
مذهب به کمال همت در ترویج ادد و حال در سواحل شرقیه، فرنگی به‌ظاهر حرمت و
آزادی سودان وزنگان را وسیله نموده و مکاتب و مدارس تأسیس کرده و به تحلیلیم
و تدبیر طوایف مترجمه، آفریک مشغولند و در باطن مقصد املیشان آن که بعضی
طوایف اسلامیه زنگیان را وارد مذهب پروتستان می‌نماید". هر چند که "ثروت و غنا
بسیار مندوح است اگر هیئت جمعیت ملت غنی باشد ولیکن اگر اشخاص، معدود غنای
فاحش داشته و سایرین محتاج و مفتقر باشند، از آن غنا اثری و ثمری حاصل نشود و
این غنا برای غنی خسران مبین است."

در مورد رابطه با فرنگ و انتقاد از روابط تجاری با فرنگ حسن خداداد نایب اول
سفارت ایران در ون نیز پیشنهاداتی دارد. و افسوس می‌خورد که از زمان میرزا حسین
خان سپهسالار "مثنی آرامنه"، که منظور ملکم و نریمان خان است، کار اصلاح
ایران را به عهده گرفته‌اند. و هر روز در فرنگ "اوراق باطله" می‌فرستند و در حضور

شاه نیز "محل اعتماد و مورد تحسین" می‌شوند. حسن خداداد معتقد است که اینسان با مدتی الفاظ رنگین و سنگین منت ایران را بی‌فریبند و کارشان عوام‌فریبی است. اهمیت رساله، حسن خداداد بیشتر از نظر اقتصادی است. می‌گوید در ایران سه اندازه‌های تقلید از فرنگ، رواج بیمورد یافته که حتی ایرانیان به تولیدات سنتی خود که منبع درآمد عمده‌ای بوده‌است با تردید نگاه می‌کنند و از این رو تجارت ایران را به ورشکستی می‌کشانند. مثال فرش ایران را می‌آورد و می‌فرسید در گذشته اگر فرنگی فرش ایرانی می‌خرید یکی بععلت طرح‌های اصیل آن بود و دیگر بععلت رنگ‌های طبیعی. درحالی‌که اکنون (که سال ۱۲۹۹ قمری است) فروش فرش عثمانی و فرش‌های داغستان و بخارا از فرش ایران بیشتر است. زیرا ایرانیها اولاً بجای رنگ‌های طبیعی رنگ‌های جوهری به‌کار می‌برند، ثانیاً به‌گمان این که فرنگی از نقش‌های اروپایی بیشتر خوشش می‌آید طرح فرشها را اروپایی می‌کنند. درحالی‌که اگر منظور تقلید از نقاشی فرنگی است، این تقلید بی‌بهره‌است. فرنگی اگر بخود نقاشی و طراحی خودش را بخرد دیگر چه احتیاجی به ایرانی دارد؟ گر فرش ایرانی می‌خرد برای طرح ایرانی است. می‌نویسد در ۱۲۹۸ قمری در حدود ۲۵ هزار تومان فرش در بازارهای اروپا به فروش رفته است، لیکن از این سال این رقم بعست همین تقلید رو به کاهش رفته است.

همچنین در زراعت هم سرمشق فرنگی را قرار داده‌اند. اگر فرنگی کمتر زراعت می‌کند از این روست که خاک کمتر دارد و بعد صنعت دارد و بعد هم فرنگیها "از مد و پنجاه سال پیش دریافته‌اند که سکان ربع مسکون را که در آن وقت در خواب غفلت بودند به خود محتاج خواهند کرد". امروز در ایران کار زراعت پنبه و توتون را کنار گذاشته‌اند، پرورش ابریشم را رها کرده‌اند و حالا "فرنگیان ابریشم و پنبه ما را به قیمت ارزان می‌خرند، پس از مدتی باز آورده به بهای گران به خودمان می‌فروشند". چون فرنگی خشکبار صادر نمی‌کند و خشکبار یکی از صادرات عمده ایران به روسیه است، برخی از این تجارت سر باز می‌زنند که "از کی خشکبار را بعنوان کسالای تجارتی عمده قلمداد کرده‌اند؟" همین نوع فکر است که جمیع "کارخانجات حریر بافی آذربایجان سی سال است خوابیده و از کار افتاده" و یا "تریاک ایران که بهترین نوع تریاک در جهان بود امروز از تریاک اناطولی خریداری کمتری دارد"، زیرا تجارت فرنگی مدعی‌اند که در تریاک ایران تقلب می‌شود.

رساله، خداداد از این نظر حایز اهمیت است که می‌رسند نقش فرنگ در ده‌سین تجاری و اقتصادی ایران بی‌تأثیر نبوده‌است، و بدندت تجار و روشنفکرانی که ایسین سیاست و این نظام آنان را به ترك وطن سوق داده‌است و آمار می‌دهد که "نامیدان و بیچارگان و مزدوران ایران، در روسیه قریب نود هزار نفرند" که "به بغالی و قصابی و قلعگی" راضی شده‌اند و قریب "صدهزار نفر نیز در بلاد عثمانی به ننگو فروشی

و آب نروشی "روزگار می‌گذرانند و هیچکس نیست که دریابد" نابودی اینقدر جمعیت خواه به دولت و خواه به ملت چقدر زیان دارد بلکه باعث خرابی ملک است".
 فریدون آدمیت (۲۱) از رساله «دیگری باد می‌کند» (۲۲) که در انتقاد از اخذ تمدن فرنگی و عقاید ملوک نوشته شده است، "طفلك" نادانی که "چند روزی در خیابانهای لندن قدم زده، به شعبده‌بازی زبانی یاد گرفته و به ایران آمده و اغلب از رجال دولت را به شعبده‌بازی بریب داده تا قوانین ملل فرنگستان را در ایران جاری نماید"، و کار ایران به جایی رسیده که اسپرکی طبع پرست، به صورت بیگانه و به سیرت بیگانه به خیال تغییر اوضاع سلطنت اسلام انتاده". نویسنده از او بعنوان "جسـوآن مالیخولیایی" و "مبتلای تعنای ملك گشایی" یاد می‌کند که چندسالی "که به افتخای مزاج شورید، و غوغایی به خانه‌های ایمان دولت تردد می‌کند و به اعتبار ترسایی همه جا راه می‌رود و سخن از تسخیر هندوچین بلکه دم از تمام اقطاع چهارگانه زمین می‌زند".
 به گفته دکتر آدمیت که تحلیل مفصلی از این رساله نموده‌اند نویسنده اصولاً اعتقادی به قوانین فرنگی و اخذ تمدن فرنگ ندارد و می‌گوید: "هیچگاه بر فرنگیان اعتماد نشاید. تا امروز صنعتی به ایران نداده‌اند".

چا داشت که در بین نوشته‌های ار سیدجمال‌الدین اسدآبادی می‌شود. زیرا دیگران گفتند و او به گفته خود عمل کرد. و افکار او بود که سبب شد در پاره‌ای از روایات از جمله انحصار تنباکو پای فرنگی از بیش بردن مقاصد خویش بازماند. بحث از باشد برای جای دیگر.

اما رساله‌ای که در صفحات زیر از آن گفتگو می‌شود در زمان ناصرالدینشاه و بین سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ قمری و تحت عنوان "شیخ و شیوخ" نوشته شده است. نام اصلی نویسنده معلوم نیست، و رساله نیز نشناخته مانده است.

"شیخ و شیوخ" (۲۳) از نوشته‌های خوب این دوره به‌شمار می‌رود. رساله‌ای است انتقادی و طنزآلود، در نالب یک گفتگو به سبک "شیخ و وزیر" میرزا ملکم خان (۲۴)، ر ناحدی در هجو او و امثال او. گفتگو از محفل انسی آغاز می‌گیرد و درگیری شدیدی است میان یک سنت گرا با مشخصات "ق" و یک فرنگی‌مآب یا مشخصات "ق". در میان این درگیریها مسائل و گرفتاریهای ایران از قبیل غرب و تسلط غرب، مسئله قانون، روزنامه‌ها و روشنفکران و ملت ایران به‌میان می‌آید.

فرنگی مآب یا "ق" شخصیتی است فضل فروش، ظاهر ساز، "متشکر از خود" و به قدری معلومات فروش که بقول خودش که نام این علوم را تلگرافی هم بگوید مثنوی هفتادمن کاغذ شود، و در میان این همه علوم از آن جمله است "علم جمع، علم تفریق، علم تصدیق، علم حرب، علم جبر، مقابله، مساحت، حفر قنوات، علم تناسب مرکب، علم کسور، علم اریعه، متناسبه ریح، تنزیل، علم کسب، علم کعب، علم

نوع در نفع، مساحت مثلث، مساحت مربع، مساحت دایره ...، و بقول خودش "از این قبیل علم بسیار خوانده‌ام که به درد شما نمی‌خورد". و همه این علوم را مانند ملکم که شعبده‌بازی و علوم سیاسی و مهندسی و شیمی را در طی شش سال خوانده بود، او نیز در هشت سال خوانده است.

مخاطب ۱ و "ی" از همان اول بحث همه این علوم و بویژه فیزیک را منکر می‌شود. به‌ریشخند می‌گوید که او هم می‌داند لندن پایتخت انگلستان است، جمعیتش فلانقدر است که شانزده هزار نفر گدا و سائل، پانزده هزار و شش دزد و سه هزار شریک دزد و سی هزار ناحشه و بیست هزار بی‌خانه و منزل" دارد، خیابان شانزده لایه در پاریس هسم بهترین خیابان است، آقای ایفل هم برجی در این شهر بنا نهاده. با این حال مایسل است بداند از این همه علم و جفنگیات که "ق" فرا گرفته چه تاجی بر سر ملت ایران بسته‌اند. "ق" می‌گوید (۴۵): "... پیش از ترویج ما هم مردم می‌خواستند آتش روشن نمایند، مخصوصاً ننه‌ام یاده هست چقدر کهنه می‌سوزاند. دو ساعت دود می‌کرد بسا سنگ چخمدق ورمی‌رفت تا آخر به زور کبریت قمی آتش روشن می‌کرد. حالا نمی‌بینید چقدر کبریت قرنگی فروان است؟ مگر نمی‌بینید تلگراف را؟ مگر نمی‌بینید در بنل هر کسی ساعت به چه خوبی؟ مگر نمی‌بینید پیراهن قرنگی و چکمه و دستکش و چتر و سیگار و کلمه پولیتیک، مسکرات مخصوص، پارک، واکس و پاکت مادام و درشکه و کاشکه و آرتیکل؟"

"ق" پاسخ می‌دهد که اینها که "ق" می‌شمرد اگر هم ارزشی داشته باشد که تدارک تازه مخترعات فرنگ است وگرنه "آن عالم و حکیمی که از میان شما بیرون بیاید کیست؟ بلان کمپانی راه آهن می‌کشد، فلان الملک دستگاه ریسمان باقم ساخت، فلان قرنگی مدیر پستخانه شد، چرخ ضرابخانه را فلانی با خرج دولت ایران آورد... موسیو سکه پدر چراغچی گاز ایران شد، کنت مونت (۴۶) رئیس پلیس است و امثال ذالک، چه دخل به فنیلت شماها دارد. خدمتی که شما مغرضین بلاجهت به دولت کردید کدام سعدنر بافتید، چه دستگاه را شماها راه انداختید. هنوز قلمتراش و پاکت و لاک ما باید از تمدق کارخانجات خارجی باشد. هنوز برای یک ذرع اطلس باید چشممان بدود. هنوز باید رهین ماهوت و چلواری و دبیت و درشکه و کالسکه و میز و صندلی و ظرف خارجیها باشیم... خاک بر سر شما ای زن مفتان تمسخر پیشه. مایه فنک دولست و عار ملت و اسباب هرزگی بک شهر شده". و باز استدلال می‌کند که در این مملکت نکاسر هم قرنگی است و فرنگدرفته‌ها هیچ نیاورده‌اند جز خودنمایی که "صدهزار ملکم" هم جلودارشان نمی‌تواند بود.

از آنجایی که ملکم را نمونه یک غرب زده می‌دانند و "ق" را نوجه ملکم خان، گاهگاهی برای این که حرفش را به کرسی بنشانند، "ی" به نام ملکم سوگند می‌خورد تا

شاید "اقی" ابتذالات او را بپذیرد مثلاً "به ناقوس کلیسا و گلیانگ پلنگ و به ملکم حقه‌باز و آن زبان چوب نرم و افسونگرش قسم که چنین نیست، به آن خال لبت و آن زلف مجددت و آن چشمن مستت قسم که اینطور نیست... وقتی که مردم اصون دین را از روی تقلید باد گرفتند اینطور می‌شود که تو شده‌ای".

با این حال "اقی" راضی نیست، منتقد است باید غرب را سرمشق گرفت و ترقی‌ی غرب و سیاست غرب و "قوه" تلگرافیه: "برب را سرمشق قرار داد."

"ی" ریشخندوار پاسخ می‌دهد که ایستل او همه مدنیت و چاره دردهای ملت ایران را در این خلاصه کرده‌ات که قرنگیان را به رخ مردم ستم‌دیده ایران بکشند و بسا "پوشیدن شلوار کون نعل، و سرخ داری خ... نسا، و چسبانیدن زلف جمع" نشن بدهند از سرزمینی آمده‌اند که قرنگی در آنجا از روی آب پرید، از زیر آب رفت، تلگراف کشید، موزه، نقاشی درست کرد. سپس این حس تقلید را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: "هرگاه قورباغه فروش قرنگی محضر دلخوشی خود کتابی بنویسد و در آن چند قسم قورباغه را بیان کند و بگوید چگونه فریاد بلند کرد و از کدام کوجه باید رفت و چه حبله‌ها در فرارختن او باید نمود و فروغ و شتون برای او قرار بدهد در پنج مقدمه و سی سباب و سیصد فصل، جدولی باشد و ارقامی بنویسد و شرح خرچنگ‌ها هم در ضمن معترض شود یقین دارد که فلان آقای ایرانی که چند روز شاگرد چکمه دوز در پاریس بوده‌است، آن را فارسی نموده با تصدیق همکاران همدرد و بد شکرانه، چند نفر الواط... آن کتاب را به چاپ می‌رسانند و جگ قشنگد و کاغذ خوش رنگ هم به جهت او معین می‌نمایند و می‌فروشند به جهت دولت. در عوض نشان برگ‌خرا و لقب دکتری را با حرف را، مهمله صاحب خواهد شد، آنوقت کور بشوند بیچاره طفلان مسلمین در معلم خانه‌ها آن مهمل نامه را هزار سال بخوانند و نفهمند".

به اعتقاد "ی" علمی که شرف انسانی به اوست این علم نیست و با میمون سازی کاری ندارد، از این علم برای آن لیونفورث که سر کوجه دکان باز کرده چه حاصل؟ به او چه که هفتصدسال پیش از این مثلاً "در فلان جنگل فلان مادام چه کرد؟" و با فلان چه دسته گل‌هایی به آب داد؟

"اقی" می‌پرسد اگر چنین است پس چرا هر که از فرنگ برگشت فوراً رئیس فلان بیمارستان می‌شود، دکتر می‌شود، صاحب اصطبل و بیدک می‌شود، لقب می‌گیرد، مواجب دارد، نشان دارد، منصب دارد؟

"ی" می‌گوید برای این که محک واقعی علم از دست صرافان علم خارج شده، زیرا در ایران علم و عالم نیست که قدر و منزلت دارد بلکه علم فروشی است. رابطه علم و عالم کتاب است که در ایران نیست، آری "در دولت ایران کبوترخانه و بوزینه‌خانه

هست ولی يك كتابخانه، عمومی نیست". پس طالب علم چه کند؟ علم طلاب بیچاره هم منحصر به این شده که سالی یکبار اعیان مهمانی می‌دهند و همه، دارایی و ثروت خود را به نمایش می‌گذارند بعد هم فلان میرزاده که فلان روز از فرنگ بازگشته از فلان امیرزاده، دیگری می‌پرسد که مثلاً "آسیای شمالی منقسم به چند ایالت می‌شود؟" و آن دیگری جوابی می‌دهد. طلاب بیچاره خجل از عقده‌ها و کمبودها سر به زیر می‌برند و از جهل آنان صدای "قبه دیووشهای بی‌حمیت و الذنگ" زینت آرای مجلس می‌گردد.

کتابهایی هم که در دسترس است و به معلم خانه‌ها فرستاده می‌شود جفنگیاتی چون "روضه المفا" (۴۷) و "ناسخ التواریخ" (۴۸) است که يك کلمه راست در آن گنجانیده نشده و هم‌اشار قصه و حکایت و یا تملق و چاپلوسی است. یا اگر کسی تحقیقی می‌کند و کاری انجام می‌دهد به نام دیگری چاپ می‌شود. "نامه دانشوران" را ده نفر دیگر سر جان می‌کنند و می‌نویسند و فلان السلطنه... مصنف واقع می‌شود. بیچاره میسرزای فروغی جان بکند و دیگری (۴۹) صاحب "مرآت الیلدان" بشود. بگویی سواد نسداری حکم اخراج حاضر است. دلیل علم و فضل هم می‌خواهی اول این که در آخر روزنامه‌ها م و ح و ن (۵۰) می‌نویسند. ثانیاً این که مترجم حضور همایونم. ثالثاً این کتابها را به جاهای دور فرستاده‌ام فعلاً اینها را به من نوشته‌اند. خامساً نشان معلمی دارم. از کی؟ از فلان خر پنگه دنیایی!"

"ی" می‌گوید نوع نویسندگان و روشنفکرانند که مایل نیستند علم حقیقی و عالم حقیقی در ایران پیدا بشود، و می‌پرسد: "شما را به خدا قسم تقویم را چرا باید يك نفر بنویسد؟ اگر شبانه روز بیست و پنج ساعت هم بنویسد چاپ می‌کنند و کسی هم نمی‌تواند حالی این رؤسا بکند که چرا بید روزنامه را اتحمار به يك نفر داده باشند تا هر چه دلش می‌خواهد بنویسد؟"

اعتقاد دارد "این گوساله‌های سامری که خود را عالم می‌دانند و به فضل و سواد شهرت داده‌اند و تألیفات و تصنیفات صادر می‌کنند به قدر يك الاغ ادراک ندارند، کتابهایشان یا جفنگ است یا اگر خوب است مال خودشان نیست". منصب فروشی شغل قدیم ایران بود "حال علم فروشی هم به آن ضعیفه شده است"، و از خود می‌پرسد: "شما را به خدا قسم کسی دیده است در هیچ دولت و در هیچ تاریخ وزیر علوم بیسواد، و کسی دیده است وزیر انطباعات بیسواد؟" چه کسی دیده است که کتاب منتشر شده "بی‌معنی" و "کتاب خوب مخفی" باشد؟

"روزنامه‌نگاران دولتی هم بر روی این بیسواد می‌گذارند و برای خوشدلی نویسندگان بر تمجیدات و تملقات خود می‌افزایند که فلانی افلاطون زمان است و جالینوس دوران، اقلیدس نوکر ارست و قراط چاکر او. کسی هم نمی‌تراند اعتراض

کند. زیرا مسئله، انحصار در میان است، و سترنهای روزنامه برای از باز نیست، حتی اگر خیر دولت را هم بخواهد دولت از نیت خیر او هرگز باخبر نخواهد شد؛ علم رفت، فضل رفت، آبرو رفت، روزبازار گوش بری و ساده رویی و وقاحت است."

چرا باید در ایران این همه از اهل علم بی‌خبر باشند. "چرا باید دولت در طبع کتبهای علمی ابدأ دخل و تصرف ننماید... چرا باید انجمن معارف در ایران دایر نیابد، تا طبع کتب به ملاحظه آن انجمن دانشوران باشد؟ مگر خرج چنین مجلسی در هفته چقدر است؟" می‌گوید آرو به دل اهل علم مانند که در این یکصدسال يك کتب به خوبی کتابهای مصر، عثمانی و فرنگ از نظر محتوا و طرز چاپ بیرون آمده باشند، لیکن می‌دانند که حرف بیسپوده گفته است و فوراً اضافه می‌کند: "الحمد لله دیگر در ایران کتاب نماند"، و باز اشاره به ملکم و امتثال او می‌کند که با عو مغربی و علم فروشی نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه همه چیز را هم گرفتند: "وزیر مختارها دیگر هیچ برای ایران باقی نگذاشتند. چیزی نمانده که مردم را هم بخرند. زمینها همه در ظاهر مال نوکر قونسولهاست و در باطن مال خود قونسولها و خارجیها". پس "فریاد از غفلت دولت و رشوه، پدرسوخته و عمومیت تزویر و گوش بوی عام و شیوع جهن مرکب". و سپس بسوادی را در همه شئون و مقامهای دولتی برمی‌شمرد که "صدراعظم بیسواد، وزیر بیسواد، و سرانجام همه بی‌دین، همه عزت دوست، همه از خدا دور، همه روزه‌خوار، و همه مال‌خور، همه بی‌عقل، همه غافل از حق، همه بیرو شیطان".

"ق" هم ساکت ننشسته است. از "پولتیک" و علم "هندسه" و جنرالیا سخنانی می‌راند. و مفصل در باره فواید این علوم به "ی" پاسخ می‌دهد.

"ی" می‌گوید "شما بیچاره مردم از ایران رفتید... به پاریس هم نرسیدید. حال نه زبان اینجاها به خاطرتان مانده بجهت آنکه... يك کتاب گلستان هم نخوانده‌اید. و نه اسلوب آنجا را خوب فهمیده‌اید. قهقه کلاغ است که راه کبک را نیاموخت و راه رفتن خود را نیز فراموش کرد!" هنگامیکه صحبت "ق" درباره علم پولتیک دولت به درازا می‌کشد "ی" از جا درمی‌رود که "من بیزارم از اینکه طرف صحبت این چغنگیات واقع شوم. یکی دیگر را پیدا کنید. من چکاره، دولتتم؟"

این گفتگو هم بجای نمی‌رسد و بالاخره "ق" که تصویری است از ملکم خان بسه نقطه ضعف روشنفکران ایرانی بنده میبرد و لزوم "قانون" را در پیش می‌کشد که "عقلا جمع شوند. قانون ترتیب بدهند همان کافی است".

"ی" جواب می‌دهد که آوردن قانون به خودی خود چه اهمیت دارد قانون را باید اجرا کنند. اولین نسخه قانون قرآن مجید بود که اگر به آیاتش گوش فراداده بودند خیلی مسائل حل می‌شد. حتی آن نسخه هم که تعیین کننده دین و مذهب ما بود اجرا

نشد. نا چه رسد به قوانین فرهنگی که حتماً هزار اشکال در بر خواهد داشت و زیانستش
بیش از سودش خواهد بود. قانون راستین عبارت از قانونی است که "رعیت در خلوت آن
را رعایت کند"!

بحث پیرامون "خط" اسلامی و فرهنگی و الفبای ملکی هم دور میزند به ادبیات
و شعر هم می‌کشد. در اینجا "ق" حقیقتاً نقطه ضعفی یافته است. و می‌گوید ادبیات
و شعر ایران خالی از محتوی است همه چیز بر پایه تعلق است و الفاظی چسبون
"آنجناب‌ها و فدایت شوم‌ها، به عرض می‌رساندها، و رقیمه کریمه و بی خبر از دوری
از فیض حضور" و این قبیل حرفهای بی مایه جای کلام واقعی را گرفته است. اشعار هم
از محتوی خالی است. شعرا تا به دنبال قافیه‌اند و یا به دنبال "یوسف و چاه زرخدان
و پروانه و شمع و جام جم و جوگان زلف". چاه زرخدن هم که نباشد و مفی‌بار است و
مدح معدوح.

"ی" در این مورد جواب قانع‌کننده‌ای ندارد. بهانه می‌آورد که این تعلق‌گویی در
اثر نداشتن "مطلب" است. حرفی برای گفتن نیست بعد هم از برای احتراز کردن از
خلاته نویسی است. نامه نمی‌شود نوشت: "ای بدر من زنده هستم، تو زنده هستی یا
مرده؟ ننه‌ام را طلاق داده‌ای یا نه زرد جواب بنویس". آشکارست که "ی" در استدلال
درمانده است.

اما در مورد خط اسلامی بحث نخست در پیرامون "یک کلمه" در می‌گیرد. اسمن
تسمت که مغسل‌ترین گفتگوی "ق" و "ی" را تشکیل می‌دهد همچو نامه‌ای درباره عقاید
(ملکم) در باره خط اسلامی و لزوم تغیر الفبای عربی و عقاید مستشارالدوله (۵۱)
است. مستشارالدوله از زبان شارل میسر (۵۲) فرانسوی می‌نویسد "دلیل بزرگ اینک
الفبای اسلامی ناقص است این است که در میان چندین کشور مسلمان پنج نفر نیست
که بتواند از علوم جدید استفاده کند". "ی" و "ق" حرفهای مستشارالدوله و ملکم
را کُشه به کُشه از سر می‌گیرند.

"ق" می‌گوید: "من به خط فرهنگی معتقدم. الفبای ناقص است و جمیع کمالات
عالم نتیجه این چیز است و از این جهت است که در ایران کمال پیدانمی‌شود... خط
فرنگی خط خوبی است. هیچ دخلی به خط ایرانی ندارد. اسلحه، حاسه و کشتیهای
آهنی ما اسلحه قدیمی است. به همین دلایل واضح الفبای فرنگی بر الفبای اسلامی
فخیت دارد... در مدت چند روز دویست هزار سرباز از فرانسه به تر می‌رسانند و از
اسلامبول نهند در آن واحد مکاتبه می‌توان کرد. پس خط اسلامی ناقص است... انسان
باید جمیع امطلاحات علمیه را بداند تا اینکه به خواندن بیلد کتاب در السنه، فرانسه
قدرت داشته باشد پس رسید آنوقت که ملت اسلام ناچار باید توقف کند در مقیاس
مراغه عبیده که در خط اسلامی بروز می‌کند... معلوم نیست کرد است یا کرد به چسز

دیگر، خرم را چندین‌طور می‌توان خیراند...

در مقابل این اعتراضات "ی" پاسخ بجایی دارد. نخست اینست که الفبای فرنگی هم چندان کامل نیست و بسیار کلمات را هزارگفته می‌توان خواند. دوم اینکه بر فرض اگر "ی" صحیح بگردد باید عمری صرف کرد و "جمع کتب" اسلامی را به خط جدید برگرداند و "پنجاه کرور خسارت این عمل لغوی باشد. بلکه بیشتر تلف شدن بمسیر یکصد سال اهالی بک ملت و مشغول بکار بیسوده شدن در ظرف مدت اقل از سال. آنهم در هنگام این هنگامه لشکرکشی کشورهای همجوار. حال کجا وقت این نازک کاربهاست؟ حال وقت آنست که کلاه خود را قایم گرفته بدویم به اینکه براق دور آن بگذاریم کسه بالفرض خط ایرانی برای خارجی مشکل باشد". و تازه چرا باید در همه این امور تابع میل و هوس اروپا بود. اصلاً چه بهتر که آنان نتوانند از آنچه در شرق میگذرد آگه گردند. و "ناموس و اسرار ملت مسنور از خارجیان باشد".

"ی" کاملاً توجه دارد که این‌نوع مسائل از قبیل خط و غیره به قوی خوش "نازک کاری" با مسائل دست دوم است. نه تنها مشکلی را حل نمیکند بلکه بر مشکلات می‌افزاید. مسئله توده رعیت و دهقان که نه سواد دارند و نه وسایل سوادآموزی از این گفتگو بیرون است. بعد هم خود بخودی خود هرگز مشکلی یا تسهیلی نبوده است. چنینها با آن خط پر نقش و نگار اشکالی در راه پیشرفت‌های سریع خود از این جهت نیافتند. و نه ژاپونیه‌ها. خط انگلستان و اسپانیا تقریباً یکی است انگلستان به اوج قدرت رسید و اسپانیا در حد یک کشور عقب مانده باقی ماند. "ی" میگوید: "به سر شما قسم که این اشتباه است که به تو حقنه کرده‌اند (خط فرنگی) خطی است زشت و بد صورت. پرکتابت، کم قرائت. تحریر آن را نمی‌توان طبع نمود. علاوه بر اینها چند حرف است هیچ در آن خط برای آنها وضع نشده است، محمد و محمد با هم مشتبه می‌شود." چرا باید "به فکر اختراعات بی مزه بیفتیم، محض آنکه خود را از مخترعین محسوب بداریم و مردم بیچاره را دچار عقده‌های بیج بیج نماییم؟"

پس از این همه گفتگو فراشی وارد می‌شود نلگرافی به زبان خارجه می‌آورد و هیچیک از حضار قادر به خواندن آن نمی‌شود. و صاحب خانه است که به صافرسی آید رساله با ناسزاگویی به حق اربابهایان می‌رسد که: "تف به حق هر چه میمون مآب است این چه زمانه است؟ این چه بازی است هر ساعت درمی‌آورد؟ آن جای که از من مسی. خورید اسی زهرمارتان شود. در جواب یک آخوند مقلوب... که شاگرد یکی از ملاها هم نمی‌شود مثل خر درمی‌مانید".

در هر حال گفتگو به بن بست می‌رسد. نه فرنگی مآب قانع می‌شود و نه سنت گرا. در پایان بحث هم "ی" از روی خستگی و یأس ندا درمی‌دهد و با خود می‌گوید: "آن درویش لر کوجه های تهران می‌گردد و به بانگ بلند می‌گوید: حرف حق نزن سوت را می."

برند. آدمی تعجب میکند که با وجود فضایل حضرت علی چطور مردم به میل مناربه-
های جز علی را تحت الطعمه خود قرار داده‌اند" و چگونه حیل‌های عمر عاص "بایه"،
مدقه و احسان نظام حاکم فریبکار گشته است".

1. A. Laroui: *L'idéologie arabe contemporaine*, Paris, 1970, p. 52.
2. J. B. Fraser: *A Journey into Khorasan*, London, 1826, p. 289.
3. R. B. Binning: *Journal of two year's travel in Persia*, London, 2 vols., 1857, vol. 1, p. 162.
4. J. A. Conolly: *Journey into the North of India*, London, 1838, vol. 1, p. 14.
5. Y. H. Stouquet: *Fifteen Month Pilgrimage*, London, 1832, 2 vols., vol. 1, p. 70.
- ۱- خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران، ۱۳۴۶
7. Y. B. Fraser: *A Winter's Journey...*, London, 2 vols., vol. 2, p. 211.
8. Y. Morier: *A Second Journey through Persia 1810-1816*, London, 1818, p. 32.
9. Conolly, op. cit., vol. 1, p. 245.
10. Lady Sheil: *Customs and Manners in Persia*, London, 1854.
11. E. Browne: *A Year Amongst the Persians*, London.
12. S. Y. Malcolm: *Sketches of Persia*, London, 1825, 2 vols., vol. 1, p. 62.
13. Lady Sheil, op. cit., p. 229.
14. Carla Serena: *Hommes et choses en Perse*, Paris, 1883, p. 155.
15. C. de Gobineau: *Religions et Philosophie dans l'Asie centrale*, Paris, 6ème éd., 1959, p. 113.
16. E. Dupleix: *Les Kadjars*, Paris, 1893, p. 11.
17. C. de Sercey: *Une Ambassade extraordinaire; la Perse*, Paris, 1843, p. 130.
18. Perkins: *Residence of eight years in Persia*, Anvoer, 1843.
19. Rich: *Narrative of a residence in Koordistan*, 2 vols., London, 1838.
20. Stiqueler: op. cit., p. 69.
21. Y. Buckingham: *Travels in Persia*, London, 1830, vol. 1, p. 1.
22. J. Wolff: *A Mission to Bokhara*, 1969, p. 208.
23. Y. Tynianov: *La mort du Visir Mokhtar*, Paris, 1968, p. 321.
- ۲۴- در این دوره دو ایران نمایندگان کوناگون از *Scottish Missionary Society* و *Cherch of London* و غیره بودند. در این مورد رجوع شود به:
Y. Piggot: *Persia Ancient and Modern*, London, 1874, p. 169.
25. C. Markham: *A General Sketch of the History of Persia*, London, 1874.
- ۲۶- سعید نفیسی: "جلب مهاجرین اروپایی در ۱۲۴۲"، مجله شرق، سال اول، از دیماه ۱۳۰۶ تا فروردین ۱۳۱۵.
27. E. Wagner: *Travels in Persia*, London, 1845, 3 vols., vol. 3, p. 114.

28. R. Kerr Porter: *Travels in Gorgia and Persia*, London, vol. 1, pp. 425-426.
29. Southgate, vol. 2, pp. 38-39.
- ۳۰- نامه میرزا ابوالحسن خان، ۱۲ رجب ۱۲۶۱، در پایگانی وزارت امور خارجه - انگلیس (P. R. O. FO. 248/53).
- ۳۱- جواب میرزا ابوالحسن خان، همانجا، ۲۶ سپتامبر ۱۸۲۶ (از طریق جان ماک ونالد سفیر کمپانی هند شرقی در ایران تا ۱۸۲۰).
- ۳۲- در مورد فرنگ رفته ها، مجتبی مینوی: "اولین کاروان معرفت"، یغما: سال ششم، و محیط طباطبایی: "تاریخچه اعزام محصل به اروپا"، روزنامه شفق سرخ، تیرماه ۱۲۱۲. مجتبی اردگانی: "تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران"، رساله دکترای، دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۱-۱۳۵۰. وحسین مرادی نژاد و پرویز پسرزوم شریعتی: "پژوهشی درباره فرستادن دانشجویان به خارج"، نامه علوم اجتماعی، دوره ۱۸، تیرماه ۱۳۵۲. بویزه فریدون آدمیت: "فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران"، تهران، ۱۳۶۱.
- ۳۳- پرونده، محصلین ایرانی در لندن: (P.R.O. Fo. 60/30, Fol. 192, Sep. 1828). نامه های فعلی درباره هزینه تحصیلی هر یک از محصلین ایرانی و طرز تحصیلشان در خارج در پایگانی وزارت امور خارجه موجود است.
34. J. Wolff: *A Mission to Bokhars*, op. cit., p. 88.
- ۳۵- مجد الملک سینکی: "کشف الغرایب" یا رساله مجدیبه.
- ۳۶- حاج میرزا حسین خان سرشیب: "رساله اوضاع سیاست ایران"، ۱۳، خطی.
- ۳۷- در این باره بحث بسیار مفصلی در کتاب لاووشی آمده است که ما قبلاً از او یاد کردیم.
- ۳۸- در مورد لزوم این نوع رابطه میان استعمارگر و استعمارزده: Paul Freire: *Pédagogie des opprimés*, Paris, 1974, p. 36.
- ۳۹- حسن خداداد: یادگار حسن از اطروین، چاپ وین، ۱۲۹۹ق. این رساله را آقای دکتر اصغر مهدوی در اختیار بن نهادند، از ایشان سپاسگزارم.
- ۴۰- نامه حسن خداداد به امین السلطان، ۱۲۰۴ق، در آرشیو حاجی محمد حسن امین الضریب، کتابخانه دکتر اصغر مهدوی. (باز هم متشکرم)
- ۴۱- فریدون آدمیت: اندیشه ترقی و حکمت قانون در عصر سیهسالاره تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، ص ۲۴-۲۴.
- ۴۲- از رساله "شرح عیوب و نواقص مملکت"، خطی، ۱۲۷۵. ما هرچه آوریم به نقل از کتاب دکتر آدمیت بود.
- ۴۳- "شیخ و شیوخ"، خطی، دانشکده الهیات، شماره ۷۷۸.
- ۴۴- ملوک خان: "شیخ و وزیر"، در کلیات ملوک، نگارش هاشم ربیع زاده، تهران.
- ۴۵- ما از این رساله فقط برخی از قسمتهای مهم را در اینجا آوردیم. تقسیم بندی موضوعی نیز از خود ماست، و ترتیب را رعایت نکردیم. گنگوها را نیز بطور کامل نقلی ننموده ایم.
- ۴۶- منظور کنت مونت و فورث رئیس نظمیّه دوره ناصری است که قانون نامه های هم تدوین عنوان "بدایم نظمیّه" دارند.
- ۴۷- از رضاقلی خان هدایت.
- ۴۸- از محمد تقی خان لسان الملک سپهر.
- ۴۹- منظور محمد حسن خان اعتماد السلطنه است که در این دوره وزیر انطباعات بود.
- ۵۰- باز منظور محمد حسن اعتماد السلطنه مشیخ الدوله است که روزنامه های دولتی را انتشار می داد.
- ۵۱- مستشارالدوله تبریزی: "رساله در وجوب اصلاح خط اسلام"، تهران، ۱۲۰۶ق.
- ۵۲- Charles Mismar در دو کتاب خود به نام شبهای قسطنطنیه و شبهای دنیای اسلامی مفصل از میرزا ملوک خان یاد می کند. اختراع خط او را می ستاید و از او به نام "سازنده اندیشه های نوین" در دنیای اسلامی سخن می راند.